

## برخی ملاحظه های تئوریک درباره بازار

### رناتو دی روسسا

### ترجمه ب. کیوان

دهه ۱۹۸۰، دهه بازگشت اجباری به مفهوم بازار در بحث های اقتصادی نام گرفته است. لیبرالیسم کوشیده است، بازار را به مثابه ممیز و وسیله کارایی اقتصادی تحمیل کند. از این رو «قانون» (سخت) «بازار» سیاست های ریاضت و تجدید ساختارهای صنعتی و مالی را توجیه کرده و بر پایه آن گفته می شود که اقتصاد سرمایه داری دیگر «سرمایه داری» نیست. بلکه به «اقتصاد بازار» تبدیل شده و کشورهای سوسیالیستی سابق که در دهه های استالینی به شکست کشانیده شده اند، برای خروج از مصائب دامنگیر، روی بازار حساب می کنند، همانطور که ۱۲ کشور جامعه اروپا برای تامین یگانگی اقتصادی خود و خروج از بحران روی «بازار بزرگ واحد» حساب می کنند.

می گویند بازار همه جا هست و این همه جا بودن آن را وامی دارد که همچون یک اسطوره عمل کند؛ یعنی به مثابه مجموعه ای از عناصر مشخص که در یک داستان سازمان یافته، مفهوم شمار معینی از پدیده ها را نشان می دهد. هنگامی که مفهوم بازار همچون مرجع برای تقریباً تمام جهان با استراتژیها و سیاست های گوناگون اقتصادی به کار می رود، در ابهام بس زیادی فرو می رود. یک نمونه خود ویژه این حرکت در آخرین اثر آ. آگابنگیان (۱۹۹۰ ص ۶۴) به چشم می خورد. موضوع اساسی این کتاب تفسیر ضرورت ساختمان «سوسیالیسم بازار» است. مؤلف در تعریف تئوری بازار اندکی تودار می ماند، چون پیش از آن که به وجود یک عرضه، یک تقاضا و قیمت در همه جهات توجه کند، آن را گاه با رقابت و گاه با تعادل می آمیزد.

دلایل ارائه شده درباره این درهم ریختگی مفهومی، که ضرورتاً با اوج اسطوره پردازی همراه است، در کلیت خود مرزبندی را دشوار می کند. زیرا به یقین دلایل یاد شده به قلمروهایی مربوط می شوند که نمایندگان ایدئولوژیک، فلسفی و حتی سیاسی نقش مهمی در آن ایفاء می کنند. با این همه، به نظر می رسد که آنها در تلاقی دو جریان بدوا با هم بیگانه قرار دارند که در این جا با آنها آشنا می شویم؛ چون که بالاخص آنها از تئوری اقتصادی برآمده اند، یکی به خود مفهوم بازار باز می گردد که یک سلسله بررسی های محدود تقریبی را نشان می دهد و دیگری ریشه در آموزش های ک. پولانی دارد.

### • مفهوم تقریبی بازار

در اغلب بحث های معاصر، مفهوم بازار در مفهوم نئوکلاسیک آن: یگانه مکان ملاقات میان عوامل، یگانه موضوع تحلیل و یگانه عرصه تعیین متغیرها مورد استفاده قرار گرفته است. بطور اساسی «قانون» بازار به قانون عرضه و تقاضا که امکان می دهد، قیمت ها به مثابه شاخص های کمبودها نگریسته شود، تشبیه شده است. این رجوع به بازار تئوری نئوکلاسیک هم توسط کسانی که تاکید می کنند که نقش بازار باید افزوده شود و هم توسط کسانی که می کوشند محدودیت ها و ناکامی های آن را تصریح کنند، انجام می گیرد. در حقیقت، همانطور که ف. استانو کوپچ (۱۹۸۸ ص ۱۰) خاطر نشان ساخت: هر چند موضوع محدودیت های بازار با تئوری نمونه نئوکلاسیک، تعارض دارد، ولی با این تئوری در زمینه مفهوم سازی مورد کشمکش، هم رأی است. نگرش به وضعیت مفروض هم فرق دارد: یکی به اثبات خصلت بی عیب و نقص بازار و دفاع از همگانی شدن آن سرگرم است و دیگری می کوشد دلایلی اقامه کند که نابودی بازار لزوماً نقض معقولیت اقتصادی نیست. حتی اقتصاد دانانی که ممکن است به عنوان مدافع دیدگاه انتقادی خیلی رادیکالی تلقی شوند، این رجوع را می پذیرند. مثلاً از این روست که س. دوبرنهوف (S. de Brunhoff) (۱۹۹۰ ص ۲) ضمن یادآوری این مطلب که مفهوم بازار بنا بر مؤلفین متفاوت است، اعلام می دارد که خود را «به چشم انداز نئوکلاسیک برآمده از والر، چشم انداز بازار بامثابه بهترین مکانیسم ممکن برای تقسیم منافع کمیاب میان عوامل معقول اقتصادی که با انتخاب های تحت اجبار بودجه عمل می کنند»، بسیار نزدیک می داند. این اولین مشخصه یقیناً سرچشمه تناقض و ابهام است، زیرا هر بحث درباره بازار بناخواه در چشم انداز نئوکلاسیک قرار می گیرد. جریان های مهم دیگر تئوریک نتوانسته اند مفهومی از بازار بدست دهند که خاص خودشان باشد و بر اساس آن بتواند بطور

منطقی استدلال کنند. از این رو، می توان گفت که تئوری نئوکلاسیک موفق شده است دریافت خاص خود را از بازار به جامعه اقتصاددانان تحمیل کند.

با این همه، کوشش هایی به عمل آمده که مجال می دهد درباره دومین مشخصه بحث شود. مثلاً **س. بنتی (C. Benetti)**، **ج. کارتلیه (J. Cartelier)** و **ژ. دولپلاس (G. delepace)** بر اساس تحلیل دقیق متن های **آدام اسمیت** و **کارل مارکس** به اثبات این نکته مبادرت کردند که یک بینش کلاسیک درباره بازار همچون بدیلی برای بینش نئوکلاسیک وجود دارد. اما نتایجی که آنها به آن رسیدند اغلب فریبنده اند: درک کلاسیک بسیار شکننده باقی می ماند. چون به این یا آن طریق به برقراری نقش اساسی عرضه و تقاضا هدایت می شود، یعنی آنچه که قطعاً ارزش ها («ارزش های اجتماعی» به عقیده مارکس)، قیمت های طبیعی یا قیمت های تولید را بمثابة روابط مبادله شاخص های کمبود آشکار می سازد.

محتمل است که با توجه به ترتیبی که مؤلفان بالامسئله را مطرح کرده اند، نتیجه نمی توانست بسیار متنوع باشد. مسئله پایه ای آنها از این قرار بود: آیا ممکن است روندهایی را نشان داد که بر پایه آن ها بازار به وضعیت مفروضی رهنمون گردد که تعیین آن برای او مقدم و حتی خارجی است؟ بدیهی است که طرح مسئله با این کیفیت ها پاسخی به مراتب بهتر از تئوری کلاسیک از نئوکلاسیک دریافت می کند و آن نه به این دلیل که تئوری نئوکلاسیک «وضعیت مفروض» را بهتر مشخص می کند، بلکه به خاطر این که مسئله پابرجایی تعادل در تعریف آن تجسم یافته است. (تعادل عمومی، ساختی بس قابل تردیدتر - و منازعه پذیرتر - از مدل قیمت های تولید دارد). هرگاه آن اندازه پذیرفته شود که «قیمت های بازار» متناسب با گوناگونی های روابط معین مبادله در تولید (ارزش ها یا قیمت های تولید) اند و فاصله «قاعده» و آنچه بازار تعیین می کند به روابط عرضه - تقاضا مربوط می گردد، می توان گفت که تئوری نئوکلاسیک پاسخ های بسیار محکمی ارائه می دهد.

در حقیقت، این جا دومین منبع ابهام و تناقض آشکار می گردد. طرح مسئله به ترتیبی که **بنتی، کارتلیه، دولپلاس** در مقالات یادشده مطرح کرده اند، به قبول این مطلب باز می گردد که بازار مکانیسم تنظیم کننده اقتصاد است. بنا بر تعریف معروف **ژ. کانگوئیلیم (G. Canguilhem)** این بازار است که بنا بر برخی اصل یا قاعده، گردش ها یا رفتارهای متنوع بدواً بیگانه از یکدیگر را تطبیق می دهد. بنا بر این، بازار نه تنها به مفهومی که قادر است خود قاعده خاص خود را تعیین کند، خود تنظیم کننده است (مقدمه حراج<sup>1</sup> والراس در این چارچوب تجسم خودآگاهی بازار است)، بلکه همچنین تنظیم کننده مجموع زندگی اقتصادی است: یعنی این بازار است که بنا بر علایمی که نشر می دهد، رفتاری را دیکته می کند که عوامل اقتصادی باید بخاطر رعایت قاعده از آن تبعیت کنند. حتی هنگامی که این قاعده برای آنها ناشناخته باشد. مکانیک بازار معقول و تنظیم کننده ای اتوماتیک است. باید اعتراف کرد که این دریافت عمیقاً در همه اقتصاددانان صرفنظر از جریان تئوریک که به آن وابسته اند، ریشه دوانیده است. این دریافت شماری از این اقتصاددانان را به این اعتقاد رسانده است که تنها با توسل یکپارچه به بازار می توان بر بحران های کنونی (در شرق و غرب) غلبه کرد. آنها این شکل تنظیم را در برابر شکل های دیگر چون برنامه ریزی و دخالت دولت قرار می دهند. این اعتقاد تنها مخصوص لیبرالیسم نیست. بسیاری از پیروان کینز و مارکسیست ها در اشکال مختلف و با بیان خاص خود از این دیدگاه حمایت می کنند («خروج از بحران از بالا» نوشته **آ. لیپیتز A. Lipietz** «توسل به نرمش» اثر **ر. بویر R. Boyer**، «اختلاط جدید» نوشته **پ. بوکارا P. Boccara** و غیره آثاری از این دست است).

سومین منبع ابهام، اندیشه ای است که بر حسب آن بازار، مکان وجود کالاهاست. در نخستین نگرش بدیهی است این اندیشه مبتنی بر تعادل است که روابط کالایی روابط بازار هستند؛ به عبارت دیگر، کافی است که در یک سیستم مفروض اقتصادی، ثروت ها بمنظور فروش تولید شده باشند تا این که بازار وجود داشته باشد. چنین بینشی است که به تقلیل استدلال **مارکس** به زنجیره برهان زیر منتهی می گردد: رد شیوه تولید سرمایه داری بدواً ثروت به شکل کالاها نمودار می گردد، پس شیوه تولید سرمایه داری شیوه تولید کالایی است، پس بازار در آنجا نقش مهمی ایفاء می کند. **انگلس** به آن می افزاید که شیوه های تولید کالایی پیش از سرمایه داری وجود داشته اند. این چیزی است که امکان می دهد که وجود شیوه های دیگر آن پس از سرمایه داری بررسی گردد. در خارج از «اقتصاد پیشکشی» که **ف. پرو F. Perroux** درباره آن صحبت کرده، بازار در این چشم انداز کاملاً همچون جزء «نظم طبیعی» به نظر می رسد. پس نتیجه منطقی این زنجیره باید بررسی دقیق

<sup>1</sup> -Connaissance Priseur

شکل های تاریخی طرز کار این بازار جاوید؛ مبادله بدون پول یا مبادله پولی، رقابت یا برنامه ریزی و غیره باشد. با اینهمه، اغلب کسانی که در چارچوب این منطق قرار دارند - که باید خاطرنشان کرد که نقطه عزیمت آنان همانا همانند سازی تقلیل دهنده روابط کالایی با بازار است - به هیچ وجه به الزام ها و نتایج آن توجه نمی کنند. چنانکه، مثلاً آنها به رویا رو قرار دادن بازار و برنامه ادامه می دهند، در صورتی که پس از ن. بارون N. Barone یا او. لانژ O. Lange مسئله عبارت از اثبات این نکته است که نتایج (تئوریک) این دو نوع سازماندهی همانندند. از این روست که ژ. بیده. J. Bidet [۱۹۹۰] می نویسد: «البته، بازار و برنامه شرایط محدود تولید اجتماعی مدرن اند. سوسیالیسم، سلطه انسان آزاد و برابر، بوسیله گروه های پرشمار انسان ها و شرایط هستی شان، تنها در فضای متضادی که آنها رقم می زنند، به اجرا در می آید».

در مجموع سه منبع تناقض و ابهام، که در بالا برشمردیم، مبتنی بر سه تقلیل اند که خارج از قاعده بنظر می رسند. تقلیل بازار به دریافت نئوکلاسیک آن بدان سان که در قرن ۱۹ فرمولبندی شد؛ تقلیل تنظیم به محدوده بازار، به مثابه تمثیل «دست نامریی» یا «قصه زنبوران عسل قرن ۱۸»؛ تقلیل شرایط کالایی به بازار است که برخی سنت مارکسیستی آن را دنبال می کند. یکی از موضوع های این مقاله بحث درباره آن است و آن را با تکیه بر فرضیه های موقت که در بدو بررسی تقریبی بازار شرح داده می شود، بانجام می رساند. تعریف به ذهن سپرده بازار هر چه باشد، با این که بازار وجود دارد، به وسیله روندهایی که خارج آن هستند، تنظیم می گردد. بنا بر این قابل درک است که بررسی انتقادی تزه های پولانی که در پایه همان فرضیه را می پذیرد، نقطه گذار ناگزیری باشد.

## ۲ - آموزش های ک. پولانی

این بررسی به معنی سرفرود آوردن به شیوه ای که معتقد است بررسی تزه های پولانی در هر بحث پیرامون مفهوم بازار ضرورت دارد، نیست. در حقیقت، این تعریف بر پایه تحلیل عمیق تاریخی که در آن شرح تجارت بابل با عصر همورایی و تفسیرهای متن های ارسطو درباره مبادله و پول در می آمیزد، اقتصاددانان را از هر نوع همانند انگاری بی قاعده مبادله (کالایی) و بازار برحذر می دارد. او پیشنهاد می کند که «بازار» از «مکان بازار» متمایز گردد. بازار نهادی است که اقتصاددانان آن را بطور سنتی به عنوان آفریدگار قیمت ها تعریف می کنند و بر اساس آن عرضه و تقاضا در برابر هم قرار می گیرند. این بازار در بخش نخست قرن ۱۹ و ۲۰ در پاره ای از قسمت های جهان بشکل بالنسبه نزدیک به نمونه ایده آل وجود داشته است. مکان بازار چیزی کاملاً متفاوت است: یعنی مسئله عبارت از «جای ویژه ای است که در آن افراد برای انجام نقل و انتقال ثروت ها میان خود با هم ملاقات می کنند»<sup>۲</sup> در این صورت مفهوم مبادله می تواند سه معنی گوناگون داشته باشد: «اگر (آن را) با روش عملی مشخص کنیم، مبادله شامل هر نقل و انتقال ثروت ها به معنای دوگانه، به قیمت ثابت یا بنا بر اندازه نامعین یا نامعلوم است (...). در این مفهوم وسیع، مبادله، تبادل و باز توزیع را در بر می گیرد. در مفهوم بسیار محدود، مبادله به معنی خرید و فروش به قیمت های معین یا ثابت است. این جا انتخاب میان قبول یا رد آنچه عرضه شده است، انجام می گیرد. این مفهوم شامل معامله ای است که برای توصیف خرید یا فروش به قیمت مورد مذاکره به کار می آید. پس عنصر مکمل آزادی در گزینش دخالت می کند: یعنی مذاکره برای قیمت گزینش نهایی را معین می کند (...). اکنون روشن است که در حالت اول و دوم ممکن است مبادله یا مکان بازار وجود داشته باشد، بی آنکه بازار به مفهومی که اقتصاددان آن را می فهمد موجود باشد»<sup>۳</sup>

این مفهوم های متفاوت درباره مبادله که پولانی و گروه او آن را متمایز کرده اند، این درک را ممکن می سازد که اقتصاد کالایی لزوماً اقتصاد بازار نیست: «مکان های بازار با بازارهای «خود تنظیم کننده» هیچ وجه مشترک ندارند، هرگاه اگر این انتقال ثروت ها از یک شخص به شخص دیگر نباشد. سیستم های گوناگون تنظیم مورد عمل در مکان های بازار موصوف، موضوع پژوهش را تشکیل می دهند. پس اقتصاددان نمی تواند کمکی فراتر از کمک سایر پژوهشگران ارائه دهد. یگانه امتیازی که می توان برای وی قایل شد، عبارت از این است که او شایسته آگاهانیدن کسانی است که ناخودآگاه مختصات خود تنظیم را

<sup>2</sup> -K. Polanyi et C. Arensberg, 1975, P. 339

به مکان های بازار موصوف نسبت می دهند.<sup>۴</sup> به عبارت دیگر، حضور یا وجود بازرگانان یا سوداگران به هیچوجه مستلزم وجود بازار نیست. پولانی آنجا نیز «تجارت بازار» را از دیگر شکل های تجارت، مانند «تجارت پیشکشی» یا «تجارت مدیریت» متمایز می کند: «تجارت بازار» دارای این ویژگی است که در بازار «آفریدگار قیمت»، و «وحدت دهنده» از این لحاظ که در سیستم با تمام قلمروهای دیگر فعالیت اقتصادی در پیوند است، دخالت می کند<sup>۵</sup> بنظر می رسد که در این جا اندیشه ای اساسی وجود دارد که شایسته است قدری تعمیق شود. بطور انکارناپذیر، پولانی از درک اسمیت از بازار که حقیقتاً کلاسیک و نئوکلاسیک نیست. عزیمت می کند، تانسان دهد که این یک درک مخصوص و بالنسبه مجزا از فعالیت تجاری یا سوداگری است و مشخصاً در زمان و مکان قرار دارد. مهمتر از آن مختصاتی است که او به بازار می دهد: بدین معنا که بازار از یک سو «آفریدگار قیمت» و از سوی دیگر «وحدت دهنده» است.

**پولانی** در اثر مهم تئوریک خود «دگرگونی بزرگ» [۱۹۸۲] شرایطی را تعریف می کند که بازار باید آن را تحقق بخشد تا بتواند به مثابه «آفریدگار قیمت» و «وحدت دهنده» نگرسته شود. کار، طبیعت و پول باید به کالاهایی تبدیل شوند که قیمت آنها توسط بازار تعیین شده اند. او بیدرنگ ضرورت های این شرایط را مشخص می کند: «اما کار چیزی جز همین موجودات انسانی که هر جامعه از آن ساخته شده و «زمین»، محیط طبیعی که هر جامعه در آن وجود دارد، نیست. گنجاندن آنها در مکانیسم بازار منوط کردن گوهر جامعه به قوانین بازار است». با این همه، هنگامی که بطور طبیعی، نظم اقتصادی تنها کار کرد نظم اجتماعی است و این یک آن را در بر می گیرد، نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد پدیداری «نوآوری ویژه ای» می گردد: یعنی اقتصاد بازار به در برگرفتن مجموع زندگی اجتماعی گرایش پیدا می کند. با وجود این، به عقیده پولانی، این گرایش یک «تضاد در روابط» است. در حقیقت، او آشکارا می پذیرد که «کار، زمین و پول از کالاها نیستند. در آنچه مربوط به آنها است، این اصل که طبق آن هر آنچه خریده و فروخته می شود، باید برای فروش تولید شده باشد، نادرست است». او می افزاید، منتها این ثروت ها می توانند کالاهای فرضی توصیف شوند: «با وجود این، به کمک این فرض است که بازارهای کار، زمین و پول در واقعیت سازمان می یابند. این ها واقعاً در بازار خرید و فروش می شوند. تقاضا و عرضه کمیت های واقعی هستند؛ هر اقدام و سیاستی که مانع از شکل بندی این بازارها شود ناگزیر خود تنظیمی سیستم را به خطر می اندازند». با این همه، او مشاهده می کند که این در ارتباط با کار و نیروی کار با طبیعت بشری بشدت در تضاد است. از این رو، «تاریخ اجتماعی قرن ۱۹ حاصل یک حرکت دوگانه بود: توسعه سیستم بازار در آنچه که مربوط به کالاهای واقعی است با تقلیل آن همراه است. اما در باره کالاهای فرضی ... یک رشته تدابیر و سیاست ها (برای آنها) نهادهای نیرومندی بوجود می آورد که به باز داشتن تاثیر بازار اختصاص دارد».<sup>۶</sup>

پولانی کمی پیشتر در اثرش نشان داد که در یافتن رد پای گرایش «ضد آزاد رفتاری» یا گرایش «جمع گرایانه» در افکار عمومی بریتانیا در قرن ۱۹، که مقدم بر احکام قانونی تنظیم کننده بازار است، ناممکن می باشد. او حتی این فرضیه را فرمول بندی کرد که گرایش «جمع گرایانه» می تواند وضع قانون «ضد آزاد رفتاری» را پیش از تصمیم گیری به عنوان منشاء در اختیار داشته باشد؛ «تجارت آزاد (یعنی بازار خود تنظیم کننده در اصطلاح شناسی وی) و رقابت برای این که بتوانند عمل کنند به دخالت نیاز دارند. افسانه لیبرالی مواضع «جمع گرایانه» از ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ مغایر با واقعیات است»<sup>۷</sup> به طور کلی، اگر بخواهیم آموزش پولانی را باز هم خلاصه تر کنیم، سه جمله زیر به دست می آید:

الف - بازار ضرورتاً آفریدگار قیمت و وحدت دهنده است.

ب - بازار کار (یا نیروی کار، مانند بازارهای زمین و پول) نمی تواند وجود داشته باشد.

۴- همانجا

۵- همانجا، ص ۲۴۸

۶- همانجا، ص ۱۰۶

۷- همانجا، ص ۱۰۷

۸- همانجا، ص ۸-۱۰۷

۹- همانجا، ص ۱۱۲

۱۰- همانجا، ص ۱۰۲

ج - دولت برای این که به این غیر بازارها شکل بازار بدهد، باید دخالت کند.

این سه جمله همچنین برای اثبات این که در تعریف بازار ضروری اند، مورد بحث قرار می گیرند. پس از فرمولبندی آنها توسط مؤلف؛ دیگر آثار وی برای تدوین نتایج نهایی و منطقی آنها به کمک آمدند. پس تشخیص این مطلب آسان خواهد بود که بازار هیچ معنی تئوریک از جمله در تفسیرهای سیستم سرمایه داری ندارد و مفهومی که او در بر دارد تنها نقش فریفتارانه افسانه ای ایفاء می کند.

### ۳ - بازار و تنظیم

این واقعیت که بازار کارکردهای تنظیم کننده داشته باشد، به ندرت در ادبیات اقتصادی مورد بحث قرار گرفته است. با این همه، به نظر می رسد که این ادعا مبتنی بر یک بدفهمی دو گانه است: یکی مربوط به خود مفهوم تنظیم و دیگر پی بردن به این مسئله است که آیا واقعاً بازار در این تنظیم نقشی ایفاء می کند؟ معمولاً، «تنظیم به وسیله بازار» بطور بسیار ساده معرفی شده است. یعنی بازار علایمی که عبارت از همان اطلاعات اند، برای عوامل مختلف اقتصادی (مؤسسه، خانه داری ها، سازمان های دولتی) فراهم می آورد که بر پایه آنها رفتار خود را بنا بر معقولیتی از پیش معین، دگرگون کنند. مکانیسم های خود تنظیم کننده مبتنی بر همین روابط اطلاعاتی است. چون هر عامل به موهبت این اطلاعات قادر است درباره روابط خاص خود داوری کند و در صورت اقتضاء آنها را به منظور سازگاری با فعالیت های دیگر عوامل تغییر دهد، چون این سازگاری در شرایط تعادل میان عرضه ها و تقاضاها برای همه نعمت ها و خدمات موجود در سیستم اقتصادی انجام می گیرد.

این فرض که این نوع مکانیسم، که ما بعد درباره آن بحث خواهیم کرد، درست عمل می کند، بینشی است که درک بسیار ناچیز از مسئله تنظیم را نشان می دهد. هر جامعه تقریباً پیشرفته خود را با این مسئله روبرو می بیند که باز تولید مخصوص آن چگونه باید تأمین گردد. این ضرورت در سطح اقتصادی بر پایه وجود دو اجبار خودنمایی می کند: از یک سو، بنا بر نیازهای افراد و گروههای افراد - نیازهایی که طی زمان تحول می یابند - از سوی دیگر بنا بر تکنولوژی موجود و ثروت هایی که قابلیت اجابت این نیازها را دارند - تکنولوژی و ثروت های در تحول. باید کدام ثروت ها و در چه کمیت هایی تولید شوند؟ باید کدام نیازها اجابت گردند؟ و با توجه به نیروهای مادی تولیدی موجود در جامعه باید کدام تکنیک ها بکار گرفته شود؟ از لحظه ای که کمیت های ثروت های ساخته شده به کمیت و کیفیت کارگران مختص این یا آن تولید مربوط می گردد، نخستین مسئله اساسی اقتصادی که مسئله تنظیم مطرح می کند، مسئله اختصاص نیروهای کار به شاخه های مختلف تولید است تا نیازهای اجتماعی اجابت شود و تولید همچنان بتواند بر همان پایه پیش برود و حتی توسعه یابد. از سوی دیگر، باز تولید ساده شرایط تولید به مفهوم دقیق آن، برای تأمین باز تولید مجموع سیستم کافی نیست. باید نه تنها سیستم تربیتی که موجب انتقال و توسعه معلومات می گردد، سیستم بهداشت و سیستم قضایی و غیره را حفظ کرد، بلکه همچنین افراد یا گروههای افرادی که فرمانروایی دارند و در حقیقت جامعه را رهبری می کنند باید بتوانند باز تولید فرمانروایی خاص خود را تأمین کنند. بنابراین، وجود اضافه تولید و کنترل آن توسط گروههای فرمانروا نیاز دیگری است که هر جامعه باید برای تأمین بازتولیدش آن را اجابت کند. این جا قضیه عبارت از دومین مسئله اساسی اقتصادی است که مسئله تنظیم مطرح می کند. تقلیل این دو مسئله به تعادل سازی ساده میان عرضه ها و تقاضاها بسیار محدود کننده است. اگر نهایتاً چنین چیزی ممکن باشد و این با توجه به دشواری هایی که تئوری نئوکلاسیک برای حل مسئله با آن روبروست، قید و شرطی صوری بیش نیست (نگاه کنید به ف. کاتز و ر. دی روسا، ۱۹۹۰)، این ارزیابی که بازار می تواند به نخستین مسئله پاسخ دهد، بکلی ناممکن و تصورناپذیر است که آن پاسخ را یکی به دیگری بدهد: مقوله بازار در معنی سنتی آن هر مفهوم اختیار، گروه فرمانروا و گروه زیر فرمان را رد کرده و در یک کلمه بینش کل گرایانه پدیده اقتصادی را به منظور باقیماندن آن در فردگرایی دقیق متدولوژیک نفی می کند.

تازه ترین آثار، به روش معینی، درباره «بازار کار» به ارزیابی ویژه خود ادامه داده و به تقویت آن درنگ دارد: «مکتب قراردادهای» به روشنی نشان می دهد که تنظیم نمی تواند به وسیله بازار تحقق یابد. این مکتب پیرامون این فرضیه ساده این طور نتیجه گیری می کند: پذیرش اصول فردگرایی اسلوبی، چنانکه پیشتر گفته شد، از هر تحلیل بازار جدایی ناپذیر است. مقدمه - جمعی - در شماره ای از مجله اقتصادی که به «اقتصاد قراردادهای» (۱۹۸۹) اختصاص داده شده، در این باره گویاست: «نویسندگان (...) در این زمینه توافق دارند که جای پذیرفته شده برای قرارداد مشترک نباید به چشم پوشیدن از قاعده های

فردگرایی اسلوبی بیانجامد (...). نویسندگان در ادامه با رجوع دادن به **کارل پوپر** می نویسند: «نمی توان هدف ها و منافع را به موضوع های جمعی وام داد» حتی اگر «برسمیت شناختن نقش قرارداد مشترک تقابل ساده میان فردگرایی و کل گرایی را زیر پرسش قرار دهد ... قرارداد باید همزمان به مثابه نتیجه فعالیت های فردی و چارچوبی که افراد را ملزم می سازد، درک گردد» [همانجا، ص ۱۴۳]

روی این پایه اسلوبی است که **ر. ساله R. Salais** بازار کار [۱۹۸۹] را بخاطر پایدار بودن، بر اساس دیدگاهی که طبق آن هر مبادله کالایی باید بر اصل مشترک تعادل استوار باشد، بررسی می کند. با این همه، در بازار کار دو اصل رخ می نماید که در زمان به صورت دو عمل پیاپی حضور پیدا می کند: یکی هنگام استخدام است که در قرارداد کار، نخستین تعادل میان فرد و کمیت کارآینده که مزدبگیر باید انجام دهد، برقرار می شود؛ دیگری هنگام انجام کار در تولید است که دومین تعادل میان کمیت کار واقعاً آماده مزدبگیر و کمیت کاری که به تولید می پردازد، برقرار می گردد. نتیجه ای که ساله از آن می گیرد از این قرار است: «یک بی اطمینانی مهم از آن نتیجه می شود و آن مربوط به بهره وری است. کارفرما باید برای نخستین تعادل به مزد در قبال زمان کار و برای کسب تعادلی که مورد نظر اوست، به زمان کار در برابر محصول متوسل شود. اما در پی تعادل نخست، مزد - زمان هیچ چیز تضمین نکرده است و نمی تواند تضمین کند که تعادل دوم زمان - محصول مطابق با انتظار کارفرما تحقق خواهد یافت» [ص ۲۰۲]. از این رو، وجود یک «قرارداد بهره وری» که صریح باشد و شک و تردید کارفرما را بکاهد، ضرورت دارد (از سوی دیگر، این قرارداد باید با «قرارداد بیکاری» تکمیل شود تا مزدبگیر به قرارداد نخست لطمه نزند). در مجموع بازار کار بدون وجود این قراردادها که از شرایط مقدم آن هستند، عمل نخواهد کرد.

نتایج تئوریک این نوع تحلیل برای تعیین حد و مرز مسئله ظریف و دقیق اند. در برابر این سؤال: «شیئی» ای که در «بازار کار» مبادله می شود، کدام است، پاسخی که بطور منطقی از متن مقاله بر می آید، مبهم است (مبهم به این دلیل که موضوع مقاله برای پاسخ به این سؤال نیست) «ساله» با استفاده از اصطلاحات مارکسیستی و از سوی دیگر با استناد وسیع به مارکس در صحنه های نخست استدلالش این را در ذهن خطوط می دهد که مسئله عبارت از نیروی کار است. با این همه، او به هیچ وجه معادله مارکس «مزد - ارزش نیروی کار» را نمی پذیرد تا دو معادله دیگر «مزد - کمیت کار» و «کمیت کار - محصول» را جانشین آن کند، چیزی که با حفظ قراردادها، بیدرنگ خود را در قالب معادل واحد «مزد - محصول» می نمایاند. بنابراین، بروشنی مشهود است که معادله دوگانه ای که «ساله» در زمینه «بازار کار» بر آن درنگ دارد، استثمار را نفی می کند: یعنی اگر مزد معادل محصول باشد، در این صورت، تولید اضافی، کار اضافی، ارزش اضافی (اضافه ارزش) ناپدید می گردد. از سوی دیگر، شگفت نیست که پایان مقاله مورد بحث به اثبات این نکته اختصاص یافته است که این بینش منشاء خود را نزد **کینز** می یابد و از آنجا به تهای «پیروان اصل دوران» در فرانسه چون **ب. اسمیت B. Schmitt**، **آ. پارگ A. Pargue**، **ف. پولون F. Poulon** که هر یک از آنها بدترین مشکلات را در تبیین منشاء پیدایش سود دارند، رو می آورد. در این مقاله، «ساله» با دست زدن به یک ترکیب تئوریک که ژرفای منطق آن این ارزیابی است که «بازار کار» و یا «بازار نیروی کار» وجود ضرور تئوریک ندارند، از مارکس به کینز می گردد.

در حال، پیش از بررسی کاربرد عناصر پاسخ به این مسائل، مسائل دیگری شایان توجه اند. در حقیقت، آنها بر دو اندیشه اغلب کم یا ناروشن استوارند. نخست این اندیشه که بازار آشکار کننده نیازهاست و از این رو، باید برای اجابت این نیازها به بازار رجوع کرد. اندیشه دوم متوجه این فرضیه است که طبق آن، قیمت هایی که بازار تعیین می کند، قیمت های شاخص کمبودها هستند. کارکرد تنظیم کننده بازار در این نقطه متمرکز است.

در ارتباط با اندیشه نخست، این واقعیت که هر فرد می تواند بر حسب قدرت خرید خود آنچه را که مطلوب اوست تقاضا کند و بخرد (به حداکثر رساندن اجابت بنا به ظرفیت بودجه) به بازار ظاهر یک مکانیک کاملاً دمکراتیک می دهد که در آن هر کس در شکل بندی تقاضای کلی «یک ارزش دارد». این مکانیک جز مساوات دستکم آزادی را تأمین می کند. چون تأثیر بر بازار بر حسب درآمدهایی که برای همه یکسان نیستند، صورت می گیرد: یعنی مصرف کننده در انتخاب هایش آزاد است. بنابراین، تولید کنندگان با روبرو شدن با استقبال های مختلف ناچار می شوند به این تقاضاها که آزادانه و به طور دمکراتیک در بیان می آیند، پاسخ دهند. به عبارت دیگر، بازار اولویت های مصرف کنندگان را آشکار کرده و از این طریق نیازهایشان را نیز نمایان می سازد. این نوع نگرش به اشیاء، بسیار محدود کننده، کاملاً مبهم و حتی نامربوط است. مبهم از آن جهت که اگر

تجمع تقاضاهای فردی در تقاضای اجتماعی همیشه ممکن است، همانطور که از دیرباز **کندرسه Condorcet** در فرمول بندی پارادوکس مشهورش آن را نشان داده، تجمع اولویت های فردی در اولویت های جمعی تقریباً همیشه امری ناممکن است. بنابراین، خارج از این ارزیابی که اولویت ها و بر این پایه نیازها دقیقاً فردی هستند، بازار قادر به آشکار کردن اولویت های جمعی و نیازهای اجتماعی نیست. از این رو، هر جامعه وظیفه دارد برای تأمین باز تولید خاص خود نیازهای اجتماعی را اجابت کند، حتی پیش از وقوف به این که آیا اجابت نیازهای اجتماعی اولویت های فردی را هم اجابت می کند؟ از سوی دیگر، این نوع نگرش به اشیاء محدود کننده است، زیرا آنچه فرد مصرف کننده در بازار ابراز می دارد، تقاضای وی با توجه به «ظرفیت بودجه» وی و به عبارت دیگر تقاضای قابل پرداخت وی است. از دیدگاه تئوریک این ادعا بسیار خطرناک است که تقاضای قابل پرداخت نمایشگر یا بیانگر نیازهای این یا آن فرد است: تأثیر قیمت ها و تأثیر درآمدها بطور قابل ملاحظه ارتباط نیاز - تقاضا را منحرف می کنند، زیرا این امر امکان توجه به ابراز همزمان نیازهای جمعی و اجتماعی را نفی می کند.

اندیشه دوم که تأکید می کند: بازار تنظیم کننده است، چون پدیده های کمبود و فراوانی نسبی را آشکار می کند، و سبباً قابل بحث است. اگر نسبت به یک قیمت معین، عرضه ثروت بالاتر از تقاضای آن باشد، آن ثروت فراوان تلقی شده، قیمت آن کاهش می یابد و این امر مخصوصاً موجب کاهش عرضه و افزایش تقاضا خواهد شد. بر عکس، اگر نسبت به یک قیمت معین، تقاضای ثروت بالاتر از عرضه آن باشد، آن ثروت، کمیاب تلقی شده، قیمت آن افزایش می یابد و این مخصوصاً باعث پایین آمدن تقاضا و بالا رفتن عرضه خواهد شد. قیمت یک ثروت هنگامی به سطح تعادل آن می رسد که تساوی میان عرضه و تقاضا تأمین گردد. در این وضعیت ثروت مورد بحث نه کمیاب و نه فراوان است. از این رو، این قیمت شاخص کمبود فرض شده است. چون این به آسانی مفهوم کمبود یا فراوانی را در بر می گیرد، درست در چارچوب این تحلیل، هیچ رابطه ای با «حالت طبیعی» از هر سنخ ندارد. کمیابی مشخصه ذاتی یک نعمت نیست. هنگامی که نعمت وجود دارد، کمیاب نیست، مگر در برابر قیمت معین. بنابراین، تلقی قیمت هایی که بازار به عنوان قیمت های شاخص کمبود تعیین می کند، فریبنده است. زیرا هنگامی که قیمت یک نعمت به سطح تعادل آن می رسد، این ثروت نه کمیاب و نه فراوان است. آنچه شاخص کمبود است جهت تغییر یک قیمت است: یعنی اگر ثروت «کمیاب» باشد رو به بالاست، در صورتیکه «فراوان» باشد رو به پایین است. وانگهی، شرایطی که باید فراهم آید تا بازار بگونه ای عمل کند، بسیار دقیق است. بدو لازم است که قیمت ها باندازه کافی انعطاف پذیر باشند تا بتوانند بر حسب روابط موجود میان عرضه ها و تقاضاها کاهش یا افزایش یابند. سپس برای مطمئن بودن لازم است که عرضه ها و تقاضاها بر حسب تغییر قیمت ها در «جهت معقول» تحول یابند. و بالاخره لازم است که گذرا بودن تمام این تغییرها سازگار و گرنه همانند باشند. بنابراین، همه این شرایط تنها در صورتی فراهم می آیند که بازار، «رقابت ناب و کامل» باشد. به عبارت دیگر، در صورتی که بازار در رقابت آزاد عمل نکند، تنظیم، حتی به ساده ترین وجه آن تقلیل یابد، هرگز تحقق نخواهد یافت. آنچه در ذهن لیبرالیسم و پایه تئوریک نئوکلاسیک آن تنظیم کننده است، بازار نیست، بلکه رقابت آزاد است. در حقیقت، آنچه مناسب است رویاروی «برنامه ریزی متمرکز کامل» قرار گیرد، بازار نیست، بلکه «رقابت ناب و کامل» است.

قدری یاس آور است که امروز باید باز چنین مطالب پیش پا افتاده ای را یادآوری کرد، حال آنکه حتی تئوری نئوکلاسیک، با وجود نظر بسیار مساعد نسبت به بازار، یک قرن پیش مطالب مورد بحث رابه اثبات رسانده است. به عقیده **والراس**، به وضوح این رقابت آزاد است که ابتکار فردی کارفرمایان در زمینه تولید را ممکن ساخته و این ابتکار فردی را با انتخاب فردی مصرف کنندگان وفق می دهد. در حقیقت ابتکار فردی است که تعادل میان عرضه و تقاضا را برای هر ثروت و به حداکثر رسانیدن ارضای افراد را تأمین می کند. او برای این که حق مطلب را با دقت ادا کرده باشد، می افزاید «مکانیسم رقابت آزاد در شرایط و حدود معین، مکانیسمی خود کار و خود تنظیم کننده است». روشن گردانیدن این حدود و شرایط، والراس را به دفاع از آنچه که در پی مارکس آن را «سوسیالیسم علمی» می نامید، البته بدون دادن همان مضمون به آن، برانگیخت که دخالت شدید دولت را توصیه می کند و برنامه ملی کردن بنیادی (همه منابع طبیعی از جمله زمین ها، همه تولیدهایی که نفع عمومی یا اخلاقی دارند، همه شاخه هایی که شمار کارفرمایان شان بسیار اندک است یا «با بازدهی در مقیاس رو به افزایش» فعالیت می کنند) را بر پا می دارد و با شعار «بگذار هر چه خواست بکنند» پیشینیان مبارزه می کند. او علیه اقتصاددان هایی که «با تمام وسایل مدافع سازماندهی کنونی اجتماعی به سود کسانی هستند که در آن ذینفع اند» و «برای جدا کردن اقتصاد سیاسی

و علوم اجتماعی از پرداختن به وضع حقیرانه و فقیرانه مستخدمان به سود محافظه کاری بورژوازی و فنودالیتته مالی می‌کوشند»<sup>۱۱</sup> مبارزه می‌کرد.

برخی یادآوری‌های اندیشه‌والراس نشان می‌دهند که تحلیل تئوریک غیر ستایشگرانه و غیرآئینی، ناگزیر با پژوهش‌های تاریخی آن‌طور که پولانی آن را ترسیم کرده است، پیوند دارد. در واقع همین تحلیل تاریخی است که امکان درک آن را می‌دهد که چرا از لحاظ تاریخی بازار هیچ چیز را تنظیم نکرده و اگر تنظیمی در کار بوده بدینجهت است که قدرت‌های دولتی به سازمان دادن رقابت آزاد پرداخته و از آغاز سرمایه‌داری با اجرای سیاست صنعتی ایجاد سیستم‌های مولد را ممکن ساخت، وظیفه‌ای را عهده‌دار شدند که **س. دوبرنهوف** (S. de Brunhoff) آن را مدیریت نیروی کار و پول و غیره می‌نامد. به بیان دیگر، تنظیم در صورتی که شیوه‌های اجتماعی تنظیم، در تقریباً کلیت خود در «خارج از بازار» انجام نمی‌گرفت هرگز تحقق نمی‌یافت.

برای آن که کمتر در کلیات بمانیم، شاید رجوع مستقیم به تئوری‌هایی که تنظیم را به عنوان اصل حرکت تحلیل‌شان می‌پذیرند، مناسب باشد. درخصوص آنچه که به تئوری اضافه انباشت - کاهش ارزش سرمایه‌مربوط است، بازار تنها مکان فوق‌العاده محدود در کیفیت‌های مشخص طرز کار سرمایه‌دار است: اسلوب‌های کاهش ارزش بطور اساسی دولتی‌اند و علت‌های اضافه انباشت سرمایه در روند تولید (حدود ایجاد اضافه ارزش) ریشه دارند. به همین ترتیب «تئوری پاریسی تنظیم» بسی بیشتر از نقش بازار، روی نقش شکل‌های رابطه مزدبگیری و نهادها در تعریف شیوه‌های تنظیم تأکید دارد. بالاخره تئوری تنظیم **گرونوبل** نشان می‌دهد که اسلوب‌هایی که برابر شدن نرخ‌های سود مربوط به بخش‌ها را تأمین می‌کنند و اسلوب‌هایی که امکان می‌دهند که با گرایش پایین آمدن نرخ عمومی سود مخالفت شود، به هیچ وجه به بازار مربوط نمی‌گردد. بنابراین، نقطه نظر تئوریک یا دیدگاه تاریخی هر چه باشد، هیچ چیز به این اظهار نظر میدان نمی‌دهد که بازار این یا آن کارکرد تنظیم‌کننده را داشته و یا دارد؛ بلکه برعکس به نظر می‌رسد که بازار نمایشگر هرج و مرج و بی‌نظمی یعنی سازگار با تنظیم است.

طبیعتاً، بحثی که در این مقاله درباره یک رشته از موضوع‌ها پیرامون بازار مطرح گردید باید در حدود آنچه که هست محفوظ بماند: یعنی منظور صرفاً یادآوری دلایلی است که امکان می‌دهند اندیشه‌هایی زیر سؤال قرار گیرند که به باوراندن تأثیرهای معین بازار می‌انجامد. خارج از آن هیچ چیز دیگر مطرح نیست. به ویژه این که هیچ چیز به این پندار میدان نمی‌دهد که بازار وجود ندارد و هیچ کارکردی ندارد. این واقعیت که بازار هیچ یک از ویژگی‌های موضوع بحث این مقاله را ندارد، به معنی آن نیست که فاقد ویژگی‌های دیگری باشد که در طرز کار روندهای اقتصادی نقش معینی بازی می‌کنند. با وجود این، اشتغال خاطر ساده‌دقیقاً تئوریک می‌طلبد که پیش از بررسی ویژگی‌های مثبت بازار، برای درهم‌نوردیدن شمار معینی از توهمات تلاش به عمل آید که می‌تواند برای آینده خطرآفرین باشد. ♦

منبع:

La Revue Actuel Marx, No 9, 1991, PUF